

نامه‌های کمال الملک



به کوشش علی دهباشی
چاپ دوم - انتشارات به‌نگار
۲۴۰ ص - ۱۸۰۰ ریال

این کتاب که از سوی مؤلف به استاد علی اکبر صنعتی نقاش و مجسمه‌ساز تقدیم شده و این خود نشانه‌ی عنایت خاص مؤلف است به هنر و پاس حرمت هنرمند، شامل چند بخش است، مقدمه، نامه‌های کمال الملک، خاطراتی از کمال الملک نوشته دکتر قاسم غنی، سالشمار زندگانی کمال الملک و در آخر تصاویر.

در مقدمه شرح کوتاهی از زندگی کمال الملک و زیر و بالای ایام زیست و حوادث مهم زندگی او موجز و فشرده و با استعانت از نامه‌های وی و خاطرات دوستان و یاران آن مرد به قلم مؤلف آمده است که سخت شیواست و به دل می‌نشیند و توی خواننده پیش از آنکه نامه‌ها را که آینه تمام‌نمای زندگی و احساس نویسنده آنهاست بخوانی، چهره غم‌انگیز و اندوهبار هنرمندی وارسته و سرشار از خلاقیت و ذوق، هنرمندی پرآوازه و آزاده و دردمند را، در آخرین سالهای زندگی، در گوشه‌ای از آبادیهای ایرانزمین که جان هنرمندان بزرگ را در آن همیشه آزرده می‌بینی، چهره‌ای که کم و بیش، حسرت و رنج زمانه، بر چین و شکن آن، چون غباری نشسته است.

در بخش نامه‌ها، حالات روح و روان و جسم نویسنده را لمس می‌کنی، بیماریها،

دردها، از درد چشم و کم سو شدن آن و استعانت از نور آفتاب برای خواندن کلمات، از ضعف مفرط بدن، از باد آوردن پا، از رعشه دست، از درد سینه و سنگینی سر، و نیز شکوه‌های آن انسان بزرگ و از پافتاده از ستم روزگار و بازی ایام و ابناء زمان را در می‌یابی و بر رنجی که بر او مستولی است غم می‌خوری.

... همینقدر عرض می‌کنم، هیچوقت عمر که در این چهار ماه اخیر بد گذشته، بد نگذشته بود. باری بحمدالله می‌گذرد.

دوران بقاء چو باد صحرا بگذشت
تلخی و بدی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
بر گردن او بماند و بر ما بگذشت

ص ۲۶

«پس از حرکات احمقانه بعضی از متصدیان امور، بنده بکلی از صنعت متنفر و منزجر شده به سمت حسین آباد حرکت کردم...»

ص ۹۲

«... مزاجاً بد نیستم، لکن بواسطه رفتار بعضی‌ها چه از طرف تهران و چه از همین نواحی، روحاً خیلی کسل و ترک مراوده و معاشرت با همه کس کرده‌ام، تقریباً از ابتدا هم پناه آوردن به این گوشه بیابان هم بواسطه میل دوری از این مردم بوده، در هر صورت خواه از کمی عقل خودم و خواه از رفتار دیگران هر چه فکر کردم دیدم چندان مشابهت و موافقت اخلاقی در میان نیست و به عقیده فدوی یک دزد قطاع‌الطریق راه‌زن در بیابان آنقدر خطرناک نیست که معاشرت و آمیزش با اشخاصی از قبیل خواجه نوری زیرا دزد قطاع‌الطریق تنها به کیف بغلی و لباس شخص کار دارد و این اشخاص به همه چیز...»

ص ۱۳۲

«... حقیقتاً آخر عمر کثیفی دارم. گاهی خیال می‌کنم در آن سختی‌ها اگر رفته بودم خودم و جمعی را آسوده کرده بودم... بارندگی و سرمای امسال هم بیشتر اسباب خستگی شده است...»

ص ۲۹

کمال‌الملک از گذشته خویش نیز راضی نیست در جانی دیگر در موردی که از او خواسته می‌شود که شرح زندگانی خود را بیان دارد می‌نویسد:
«... در مورد شرح دوره زندگانی خودم، این جمله را هم اگر بخواهم از روی صدق و

حقیقت بنویسم شبیه خواهد شد به کنفسیون ژان ژاک روسو، زیرا باید بدون ملاحظه رفتار و اعمال خود و سایرین را شرح داده و درست پرده را از روی اعمال و افعال همه برداشته و برسانم که چه جهانی سبب شده‌اند که این بنده در سن هشتاد و دو سالگی که هفتاد سال آن تماماً در مشقت و زحمت تحصیل خود و آموختن به دیگران صرف شده حالا باید ناچاراً در این گوشه ایوان مثل یک وحشی زندگانی کنم یعنی مثل لو گارو... عجب در اینست که این زندگانی وحشی هر بنده به تمامی زندگی سابقم ترجیح دارد...»

ص ۷۴ و ۷۵

توجه او به زندگی توده مردم، حتی در اواخر امر، در خلال نامه‌هایش آشکار است. و دم می‌بیند چگونه بر نایسامانها و فقر و اندوه آنان دل می‌سوزاند.

چند روز قبل از درب منزل غفلتاً بیرون رفتم، در پشت دیوار خانه زن فقیری را دیدم با طفل، پای برهنه، نصف بدن عریان و نصف دیگر بدن در زیر پارچه‌های مندرس کثیف نهان، در میان خاک‌روبه‌ها پوست خربوزه پوسیده ترشیده کهنه‌ای را پیدا کرده هر کدام قسمتی از آن پوست را می‌جوئند سد جوع می‌نمایند. فدوی سرم را بزیر انداخته و طاقت اینکه دفعه دیگری نظر به این منظره فقر آلود بیندازم نداشتم. پس از تحقیق معلوم شد که حضرات اهل گرماب و دارای باغ انگور و جزئی زراعتی بوده که ملخ تمام محصول آنجا را خورده و حالا این بیچاره‌ها سرگردان در این صحراها متواری عقب قوت لایموتی می‌گردند و در پیشانی ایشان جز کلمه مرگ چیز دیگری مشاهده نمی‌شود و از این قبیل اشخاص زیاد و به حدی که به شمار نمی‌آید...»

ص ۳۸ و ۳۹

و در جایی دیگر:

«... نه طالب تفریح در خیابان وسیع و نه طاقت منظره بدبختی و اقتضاحات عموم را

دارم...»

ص ۸۲

در خلال نامه‌ها، روح شوخ و طبیعت طنز پرداز و پر شوروشوق کمال‌الملک جلوه‌گر

است.

در جایی نیست به پرده نقاشی از چهره خودش که بیادگار بدوستی بخشیده و در اثر

آتش‌سوزی سوخته و پلوحته شده است می‌نویسد. «... حالا نمی‌دانم در صورتی که در این دنیا

یک مرتبه سوخته شده‌ام در آن دنیا تخفیفی در عذابم داده خواهد شد یا خیر؟ الله اعلم.»

ص ۸۷

و نیز در نامه دیگری نسبت به شخص دیگری این چنین طنزپردازی می‌کند.

«... چون مدتی است فدوی ملتف شده‌ام که دیگر این دنیای ما، قابل استفاده نیست و باید توجهات خودمان را به سمت عالم دیگری برده و سبب نجات جمعی دیگر را هم فراهم بیاوریم. من جمله این بیچاره حاجی کاظم آقا که بواسطه توجه زیاد به مادیات به کلی از روحیات خارج و قلبشان سیاه شده است و برای علاج این کار چاره منحصر به یک اماله مخلوط به این چند ماده است. دوسیر آهک، دوسیر زردنیخ، دومثقال آمونیاک، پنج مثقال سم الفار، و پس از این اماله جناب حاجی آقا با قلب پاک یکسر به حوض کوثر خواهند افتاد یعنی که از پای خمات یکسر به حوض کوثر اندازیم - امید است که حضرت آقای اسلامبولچی برای اجرای این عمل خیر از هیچ اقدامی مضایقه نخواهند فرمود...»

ص ۶۸

که طنز نهفته در این نامه‌ها، انسان را بیاد طنزهای کوبنده و پرتحرک دهخدا و طنزهای شیرین و ملیح و عمیق صادق هدایت می‌اندازد. رقت احساس و شوروشوق و عشقی سرشار ذاتی او نیز در نامه‌ها کم و بیش تجلی می‌کند احساسی و شور و شوقی که خمیرمایه اصلی قدرت خلاقه هر هنرمندیست.

«... خدا گواه است که در حضور تمام اهل خانه بی‌اختیار اشک از چشمهایم سرازیر شد و تا مدتی گریه کردم و این شعر را خواندم.

فراق از دوستانش باد و یاران
که ما را دور کرد از دوستانان

ص ۱۸۹

«... بدون عشق و محبت زندگانی دنیا عذاب الیمی است، مخصوصاً این دنیای ما که به هر سمت نظر می‌اندازیم جز اسباب تألم روح چیز دیگری مشاهده نمی‌شود...»

ص ۷۷

سالمشماری که وسیله محمد گلین تنظیم شده جالب و کامل است. بخش تصاویر نیز بر غنا و زیبایی و کمال کار دهباشی افزوده.

باری نامه‌ها سخت جالبند و هر یک حاوی موضوعی یا شکوه‌ای یا بیان دردی و خواستن درمانی و از وراء نوشته‌ها، سیمای باطنی کمال‌الملک را که بیشتر با جمله «بنده ارادتمند محمد غفاری» امضا می‌کرده، سیمای جامعه و محیط و اطرافیان او جلوه‌گراست و خواننده می‌بیند که جامعه چه بیرحمانه مرد صاحب هنر و بزرگی را آزرده ساخته است. می‌بینیم شور و شوق حیاتی

را که از کانون جان و روانش شعله و زیانه می کشد، می بینم جلوه های عشق را که چون امواجی سهمگین در روح متلاطم او می توفد و می خروشد و سکون می گیرند می بینیم قهر او از مردم، و نیز از جامه در عین دردناکی چه پرشکوه و ساده و احترام انگیز است. می بینیم دردهائی را که در پهنه روح هر هنرمند بزرگی در جوشش و تکاپوست در سینه و جان او نیز در خروش است.

دردا که نامه ها، همه نامه های دوران انزوا و آخر عمر اوست و امید اینکه علی دهباشی که رد این مسیر تا کنون گامهائی بلند برداشته با گامی دیگر نامه های دیگر استاد را که مربوط به جوانی و دوران میانسالی اوست به گونه ای بچنگ آورده و بدست چاپ و انتشار بسپارد.

چه همین اسناد بمانند و گرانهاست که می توانند خمیرمایه پرداخت رمانها و بررسی های اجتماعی و بیوگرافی های تحلیلی - که در عین اهمیت متأسفانه در ادبیات ما بکلی جایشان خالی است - باشند. به هرحال تلاش علی دهباشی در این شیوه کار ستودنی است و قابل امان نظر و تقدیر.

در خاتمه بی مناسبت نمی داند که این دریغ را ابراز دارم که کاش سالهای قمری را به هر نحو بود با شمس تطبیق داده و در زیرنویس در کنار هم نوشته بودند و این امر بیگمان اقدامی است مهم که باید صورت گیرد.

به هرحال این تذکار هرگز از اعتبار کار انجام شده نخواهد کاست و باید در این کار، کوشش علی دهباشی این محقق آرام و صبور و فروتن را که دارای دیدی نو و پویا و سخت اجتماعی است ارج فراوان نهاد و در مسیر گامهای این چنینی سخت یاریش داد چرا که یاری و همراهی با او، خدمتی است به هنر و ادب و بزرگان این پهنه و نیز شناخت جوامعی که آن مردان بزرگ، در آنها زیسته اند و رنجا برده و خون دلها خورده و به هرحال در گذشته اند.

هر چه این مشعل ها، در معبر گذشته های تاریک تاریخ و زمان برافروخته تر شوند آینده را روشن تر خواهند ساخت.